

## نفی و اثبات در شعر فارسی

دکتر مصطفی ذاکری\*

چکیده: در این مقاله ۱۲ مسأله از مسائل بلاغی راجع به کاربرد نفی و اثبات در شعر فارسی مطرح شده که در کتب بلاغت (علوم و معانی و بدیع) یا ذکری از آنها نشده و یا به اجمال برگزار شده است. این مسائل عبارتند از تأکید به طریق نفی، چگونگی حصر در جمله منفی، نفی و اثبات به عنوان نشانه‌ای از تزلزل رأی و عمل، تأکید از راه جمع اثبات و نفی، تأکید نفی با نفی دیگر، نفی در جمله مقید به قید، استفاده از ادات تشبیه برای سلب و... و سرانجام نفی در نفی که همه موارد با اشعاری تأیید شده است.

کلیدواژه: نفی، اثبات، شعر فارسی، کتب معانی و بدیع.

مقدمه:

در این گفتار برخی نکات بلاغی در باره نفی و اثبات در شعر فارسی ذکر می‌شود که در کتب معانی و بدیع کمتر راجع به آنها سخن رفته است و خود می‌تواند مبحثی مستقل در این کتاب‌ها باشد. امید است که محققان در تکمیل این بحث بکوشند و نقایص آن را به فضل خویش تکمیل فرمایند.

## ۱- تأکید به طریق نفی

این را می‌توان یکی از صنایع بدیع شمرد که هنوز در کتب بدیع نامی برای آن وضع نشده است و آن را به انگلیسی Ambivalence می‌نامند که می‌توان آن را خلط ضدین یا جمع نقیضین نامید. در این صنعت شاعر صفتی را برای محبوب اثبات می‌کند و سپس برای تأکید آن همان را نفی می‌کند. مثلاً در این شعر ابوالقاسم لاهوتی:

ماه رویی تو و لازم نبود برگرفتن سرو قدی تو و حاجت نبود برآظهار  
مدح تو بیشتر از هرکه توانم گویم لیکن اینها همه حرف است و ندارد مقدار  
(این مطلب در یادداشت‌های من ثبت شده بود و نمی‌دانم آیا آن را از مرجعی گرفته‌ام  
یا از استنباطات خودم بوده است) و با توجه به اینکه استفهام انکاری در حکم نفی است  
این بیت فردوسی را نیز می‌توان در این مورد ذکر کرد:

یکی دختری داشت خاقان چو ماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه؟

## ۲- چگونگی حصر در جمله منفی

وقتی می‌گوییم «جز ایاز کسی در کنار محمود نماند» می‌توان از آن دو مطلب اراده کرد: یکی اینکه فقط ایاز در کنار محمود ماند و بقیه رفتند یا اینکه هیچکس در کنار محمود نماند به جز ایاز یعنی نفی ماندن از همه به جز ایاز مورد نظر است. با پس و پیش کردن کلمات می‌توان بر یکی از این دو مطلب تأکید کرد. سعدی در بوستان این جمله را چنین سروده است.

نماند از وشاقان گردنفرآز کسی در قفای ملک جز ایاز

که پیداست تأکید سعدی بر ماندن ایاز است، نه رفتن دیگران.

حال اگر جمله را چنان ترکیب کرده بود که جز ایاز وشاقان در قفای ملک نماندند تأکید بر نماندن وشاقان (یعنی غلامان شاه) واقع می‌شد.

این مبحث را عبدالقاهر جرجانی در بحث راجع به «أثما» از ادات حصر در کتاب دلائل الاعجاز (ص ۲۶۰) بسط داده است.

## ۳- نفی و اثبات نشانه تزلزل رأی و عمل

وقتی شاعر بخواهد عدم ثبات را برساند، خواه در فکر و خواه در عمل مثبت و منفی را در پی یکدیگر می آورد. مانند این شعر از نسیم شمال (ص ۱۲۴):

عشق تو از درون من می رود و نمی رود      سرخی تو ز خون من می رود و نمی رود  
گوش به عرض کمترین می دهی و نمی دهی      وعده به من چو سایرین می دهی و نمی دهی  
یعنی گاهی می رود و گاهی نمی رود و غیره.

## ۴- تأکید از راه جمع اثبات و نفی

در این روش نخست جمله به صورت استفهامی مثبت بیان می شود و سپس نفی می گردد، مانند این شعر عارف قزوینی (ص ۳۹۱ دیوان):

رحم ای خدای دادگر کردی نکردی      ابقا به فرزند بشر کردی نکردی  
یعنی ای خدا مبادا رحم کنی و فرزندان بشر را باقی بگذاری.

همین روش را می توان برای تأکید نفی به کار برد چنانکه این حقیر گفته است:

رحم ای خدای دادگر کردی نکردی      نوع بشر راحت ز شر کردی نکردی  
دستان ابلیس از بدی بستی نبستی      آدم رها از دردسر کردی نکردی  
یعنی به ما رحم نکردی و بشر را از شر راحت نکردی و دست ابلیس را نبستی و آدم را از دردسر او رها نکردی.

## ۵- تأکید نفی با نفی دیگر

در این روش عبارتی سالبه را با یک فعل منفی مؤکد می سازند، یعنی جمله را مثبت می آورند و سپس منفی می کنند، مانند این شعر سعدی:

مشنو ای دوست که غیر از تو مریاری هست      یا شب و روز به غیر از تو مرا کاری هست  
یعنی هرگز جز تو مرا یاری نیست و من جز اندیشیدن به تو کاری ندارم.

یا مانند آن حمال شیشه ها که دید اجرتی بابت حمل آن در کار نیست، شیشه ها را از پشت خود انداخت و گفت: اگر بگویند از این شیشه ها یکی سالم مانده است، بشنو و

باور مکن.» (نیز نک: کلیات مصور عشقی، ص ۲۹۵).

### ۶- نفی در جمله مقید به قید

شیخ بهایی در کشکول (ج ۲، ص ۱۸) می‌نویسد:

بسیاری از محققان علم معانی تصریح کرده‌اند که نفی در جمله مقید به قید در صورتی به قید باز می‌گردد که آن قید در جمله مثبت نیز صادق باشد. مثلاً اگر بگوییم: «فلان کس از جهت علاقه به فقر مال را دوست ندارد»، در اینجا نفی به اصل حکم باز می‌گردد یعنی دوست نداشتن مال، زیرا اگر جمله را مثبت کنیم قید بی‌معنا می‌شود. یعنی اگر بگوییم «فلان کس از جهت علاقه به فقر مال را دوست دارد» زیرا هیچکس مال را به خاطر دوستی فقر نمی‌خواهد بلکه برای دوستی غنا می‌خواهد.

اما اگر بگوییم: «فلان کس از ترس فقر مال را دوست ندارد» نفی به قید باز می‌گردد، زیرا که گویی این جمله پاسخ ادعای معروفی است که فلان کس از ترس فقر مال را دوست دارد و تو در پاسخ می‌گویی که نه این مال دوستی نه به علت ترس از فقر است، بلکه دلیل دیگری دارد مثل آنکه مال را می‌خواهد برای کمک به نیازمندان و احسان به خویشان و دوستان. اینک مثالی از شعری به سبک هندی:

نمی‌خواهم که گردد ناخن من بند در جایی مگر جایی که خاری را برآرد از کف پایمی  
در اینجا نخواستن راجع به بند شدن ناخن در جایی است به طور مطلق نه جایی که خاری از کف پایمی برآورده شود، زیرا که اگر جمله را مثبت کنیم، منظور گوینده وارونه می‌شود و لذا نمی‌توان گفت: من می‌خواهم که ناخنم در جایی بند شود جز آنجا که بتوان خاری از کف پایمی درآورد.

### ۷- استفاده از ادات تشبیه برای سلب

ادات تشبیه (چون، چو، مثل، مانند، همانند و غیره) و نیز ادات تسویه (به اندازه، به قدر، همان قدر که و امثال آنها) در جملات منفی سلب مشابهت یا عدم تسویه را می‌رساند. مثلاً در این بیت از شیخ آذری که در تذکرة الشعراء دولتشاه آمده است (ص ۳۰۴):

گرت هواست که رخ بر بساط شاه نهی درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار  
یعنی بر خلاف فرزین (وزیر شطرنج)، کج رفتار مباش تا بر بساط شاه رخ بتوانی نهاد.  
وزیر در شطرنج در قدیم مانند فیل امروز کج حرکت می کرده است در حالی که  
امروزه هم کج می رود و هم راست.

فردوسی نیز فرماید (شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۱۷):

نه از جنبش آرام گیرد همی نه چون ما تباهی پذیرد همی  
یعنی گنبد افلاک برخلاف ما - که تباهی پذیر هستیم و در معرض کون و فسادیم -  
هرگز تباه نمی شود.

در این مثال‌ها «چو» به معنای «برخلاف، برعکس» است یعنی حکم کلی جمله را  
سلب می کند و منفی می سازد، البته برای متمم «چو». و این در جملات منفی است.  
اکنون جمله «من مثل تو حسود نیستم» را با جمله «من هم مثل تو حسود نیستم»  
مقایسه کنید. در اولی حسادت را برای مخاطب اثبات و در دومی نفی می کنند.  
حافظ می گوید:

ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار چرا که بی سر زلف توام به سر نرود  
در اینجا منظور حافظ این است که همانطور که باد صبا از آوردن بو دریغ نمی کند  
تو هم از بوی سر زلفت مرا محروم مکن. پس «چو» در اینجا به معنای مثل و مانند است  
نه به معنای «برخلاف». همچنین است در بیت زیر از حافظ:  
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود

#### ۸- فرو کاستن به طریق نفی خلاف

این یکی از انواع تقلیل یا تخفیف و تحقیر است که به جای جمله مثبت برای توصیف  
کسی یا چیزی خلاف آن را نفی می کنند. قدامة بن جعفر (متوفی ۳۳۷ ه.ق) در کتاب  
جواهرالفاظ (چاپ قاهره ۱۹۳۲) این امر را تلخیص الاوصاف بنفی الخلاف نامیده  
است (ص ۲) و این پدیده در زبان‌های اروپایی هم متداول است و آن را به انگلیسی  
litotes می نامند. مثلاً وقتی می گویند: فلانی کاسب بدی نیست یعنی کاسب خوبی

است (اما نه خیلی خوب) یا او کم آدمی نیست یعنی آدم مهمی است (اما نه بسیار مهم) یا من رفیق نیمه راه نیستم، یعنی تا آخر در رفاقت پایدارم (بر خلاف پندار تو). صغیر اصفهانی شاعر معروف درباره فرج‌الله کله‌پز - که او هم شاعر و شعرشناس بود - به خواهش او این بیت را سرود:

در نـظافت میان کـله‌پزان فرج‌الله کـله‌پز بد نیست  
یعنی خوب است (اما خیلی هم تعریف ندارد).

#### ۹- استثنای منقطع و مفرغ

استثنای منقطع آن است که مستثنی جزء مستثنی منه نباشد مانند این بیت سعدی  
هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی      الا بر آن که دارد با دلبری وصالی  
که واصل به دلبر جزو منصب و مال محسوب نمی‌شود و نه حتی جزو منصب داران و مالداران که ممکن است در بند عشق نباشند.  
اما استثنای مفرغ آن است که مستثنی منه محذوف باشد.  
مانند این بیت حافظ:

نیست در لوح دلم جز الف قامت یار      چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم  
یعنی در لوح دل من هیچ چیز نیست جز الف قامت یار که در این جمله «هیچ چیز» مستثنی منه است که حذف شده است و از آن الف قامت یار استثنا گردیده است البته به جای هیچ چیز شاید بهتر است بگوئیم «هیچ حرفی از حروف القبا» تا استثنا در آن متصل باشد، یعنی منقطع نباشد و چنانکه ملاحظه می‌شود، استثنای مفرغ در جمله منفی می‌آید نه مثبت، یعنی نمی‌توان گفت در لوح دلم جز الف قامت یار است. در برابر استثنای مفرغ استثنای تام است که در آن مستثنی منه ذکر شده است و در برابر استثنای منقطع چنانکه گفتیم استثنای متصل است که مستثنی در آن جزو مستثنی منه است و مثال هر دو این بیت سعدی است:

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست      یا شب و روز به غیر از تو مرا کاری هست  
که یار مستثنی منه است و غیر تو مستثنی و هر دو ذکر شده است و «غیر تو» هم باید

جزو یاران باشد که سعدی البتّه به قول خودش نداشته است.

### ۱۰- نقش هیچ در جمله منفی

هیچ در جمله منفی حاکی از نفی مطلق است و باید در جمله منفی بیاید اما در این بیت سعدی استثنائاً در جمله مثبت آمده است:

گر تو برانی کسّم شفیع نباشد      ره به تو دانم دگر به هیچ وسائل  
یعنی راهی به سوی تو به هیچ وسائل دیگری نمی‌شناسم و با کسی دیگر آشنا نیستم  
که با تو ارتباط داشته باشد و من به وسیله او با تو مربوط شوم، پس «دانم» در اینجا به جای  
«نمی‌دانم» آمده است.

درست عکس این تعبیر را حافظ به کار برده است آن جا که می‌گوید:

ما را ز منع عقل مترسان و می‌یار      کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست  
یعنی هیچ کاره است و هیچ کاره کلمه مرکبی است یعنی کسی که قدرت و اختیاری  
ندارد، ولی گویا در ذهن حافظ کلمه هیچ با فعل منفی پیوند محکمی داشته است که در  
اینجا هیچ را از هیچ کاره جدا کرده و با فعل نیست آورده است. مگر آنکه جمله را چنین  
توجیه کنیم که شحنه در ولایت ما هیچ یعنی (مطلقاً) کاره‌ای نیست و کاره که به صورت  
معرفه آمده است، مخفّف کاره‌ای باشد یعنی حرف تنکیر حذف شده باشد و در هر دو  
حال تعبیر حافظ شاذّ و خلاف قاعده است. در کتابی به نام «بگشای راز» (ص ۵۶) این  
عبارت آمده است:

«هان و هان نگر تا از هلاک جان در راه دوست نیندیشی»

سپس خود مؤلف نیندیشی را به «اندیشی» تصحیح کرده است و این اصلاح در  
حقیقت افساد بوده است، زیرا که «تا» در این جمله به معنی «مبادا» است و اگر بعد از آن  
فعل مثبت آید، خلاف مقصود می‌شود.

میرزاده عشقی هم که چندان در بند صحّت و استواری اشعار خود نبوده، در بیت زیر  
فعل مثبت را به جای منفی آورده است (ص ۳۷۸، کلیات مصوّر عشقی):

یساران عبث نصیحت بی‌حاصلم کنید      دیوانه‌ام من عقل ندارم، ولم کنید

(ضمناً عقل را باید متصل به قبل کرد).

### ۱۱- تساوی ایجاب و سلب

یکی از شگردهای جالب در شعر فارسی و به ویژه در شعر سعدی، ترکیب جمالاتی است که به علت وجود ابهام معنوی در آنها می‌توان فعل را در آنها هم مثبت خواند و هم منفی و چون این امر در شعر سعدی بیش از دیگران مشهود است، احتمال دارد که سعدی این فن را تعمداً به کار برده باشد و شاید حتی در نسخه اشعار خود نقطه فعل را نمی‌نوشته‌است تا بتوان آن را مثبت یا منفی خواند و بدین جهت در نسخه‌های دیوان هر دو صورت دیده می‌شود و مرحوم فروغی هم در نسخه بدل‌ها هر دو صورت را ثبت کرده است، اینک مثال‌هایی از اشعار سعدی:

(۱) گر تو شکرخنده آستین نفشانی هر مگسی طوطی شوند شکرخا  
یعنی اگر تو با آستین خود مگس‌ها را نرانی، هر مگسی مانند طوطی شکرخا، به گرد دهان تو می‌آید و می‌خواهد از شیرینی دهانت بهره‌مند شود. کنایه از آنکه اگر منع و طرد تو نباشد، هر کس و ناکسی می‌خواهد کام از دهان شیرین تو برآرد.  
نسخه بدل این شعر «بفشانی» است که در این صورت یعنی اگر تو آستین خود را تکان دهی (در رقص) شیرینی از تمام وجود تو فرو می‌ریزد و مگس‌ها برای خوردن شیرینی به دورت گرد می‌آیند. کنایه از آن که اگر در رقص آیی، همه کس می‌خواهد تو را در آغوش گیرد.

(۲) بیا که وقت بهار است تا من و تو به هم به دیگران نگذاریم باغ و صحرا را  
یعنی بیا که ما گردش باغ و بستان را در موسم بهار به مردم دیگر واگذاریم، بلکه خودمان هم بهره‌مند شویم یعنی بیا با هم به گردش در باغ و صحرا برویم.  
نسخه بدل آن بگذاریم است که بنابه نوشته مرحوم فروغی اکثر نسخه‌ها بدین صورت نوشته‌اند و در این صورت یعنی بیا تا گردش باغ و بستان را به مردم دیگر واگذاریم و من و تو در محفل انس از یکدیگر بهره‌مند شویم و به جای لذت دنیا از لذت مصاحبت بهره ببریم و این قرائت از شعر با بیت بعد مناسب‌تر می‌نماید که گفته است:



به جای سرو بلند ایستاده بر لب جوی چرا نظر نکنی یار سرو بالا را  
یعنی به جای تماشای سرو در باغ چرا به تماشای یار سرو بالا مشغول نباشیم؟  
(۳) ترا در بوستان باید که پیش سرو بنشینی و گرنه باغبان گوید که دیگر سرو نشانم  
یعنی تو در باغ باید کنار سرو بنشینی تا بر جلوه سرو بیفزایی و الا باغبان از کاشتن  
سرو پشیمان می شود.

نسخه بدل این شعر «ننشینی» است که بهتر به نظر می آید، گرچه مرحوم فروغی  
صورت مثبت آن را در متن آورده و منفی را در حاشیه. و در این صورت یعنی مبادا تو در  
باغ کنار سرو بنشینی که قدر و قیمت سرو در برابر تو فرو می کاهد و باغبان از اینکه سرو  
کاشته است، پشیمان می شود. این تعبیر فقط یک اشکال کوچک دارد و آن این است که  
معمولاً قامت دلبر را به سرو تشبیه می کنند و اگر دلبر نشسته باشد، قامتش پیدا نخواهد  
بود تا رشک سرو و باغبان شود.

(۴) عشق از دل سعدی به ملامت بتوان برد گر رنگ توان برد به آب از رخ هندوی  
یعنی اگر بتوان رنگ تیره پوست هندوها را با آب زایل کرد و آنها را سفید پوست کرد،  
می توان با نکوهش و ملامت کردن عشق را هم از دل سعدی زدود، کنایه از اینکه این هر  
دو امکان پذیر نیست.

حال اگر به جای «بتوان» منفی آن را بخوانیم، یعنی اگر هم بتوان رنگ هندو را با آب  
زدود عشق را از دل سعدی با ملامت کردن نمی توان زدود که اغراق بیشتری دارد.

(۵) کام همه دنیا را بر هیچ منه سعدی چون با دگران باید پرداخت به ناکامی  
یعنی تمام لذات دنیا را بر هیچ چیز قرار مده (نه بر پول، نه بر زن، نه بر جاه و مقام و نه  
هیچ چیز دیگر) زیرا که هنوز کام بر نگرفته، باید به دیگران بسپاری (در اثر مرگ یا  
ورشکستگی یا دزد زدگی یا خلع و عزل و غیره). حال اگر طبق نسخه بدل به جای «منه»  
فعل امر «بنه» را قرار دهیم، یعنی تمام لذات عالم را هیچ بینگار و بر هیچ بگذار، کنایه از  
اینکه دل به هیچ میند و در هر دو صورت مفهوم شعر یکی است.

(۶) کرم به جای فروماندگان چو نتوانی مروّت است نه چندان که خود فرو مانی  
یعنی اگر سخاوتمندی را در حق بیچارگانی که در مخارج زندگی مانده اند، نمی توانی

انجام دهی (زیرا که دستت تهی است یا امکاناتش را نداری) عیبی ندارد، به همان قدر که میسر است، مروّت کن، اما نه آن قدر که خود فرو بمانی. اما اگر به جای «توانی» صورت مثبت آن را بخوانیم، شعر بهتر می شود یعنی اگر بتوانی به در ماندگان کمک بکنی، مروّت کرده ای به شرط آن که از حد نگذرد، چنانکه در قرآن می فرماید (سوره فرقان، آیه ۶۷):

بندگان (خالص) خدا آنهایی هستند که چون مال خویش را هزینه کنند، زیاده روی نکنند و سخت هم بر خود نگیرند و میان این دو صفت ایستاده باشند.

این بیت در مفردات سعدی است:

(۷) بامدادی تا به شب رویت مپوش تا بپوشانی جمال آفتاب  
این بیت را به چهار صورت می ران خوانند: دو صورت مپوش و پوش و دو صورت هم بپوشانی و پوشانی و برای هم. وجوه آن معنایی درست می توان یافت و هر چهار صورت در نسخه بدها آمده است.

صورت فعلی یعنی از صبح تا شب که خورشید در آسمان است، تو نقاب بر چهره مزین تا رونق آفتاب را ببری و زیبایی او را با جمال خود بپوشانی و اگر بپوشانی بخوانیم یعنی روزها صورت خود را مپوشان که اگر بپوشانی جمال آفتاب چهره ات را پوشانده ای و خلق را از آفتاب چهره خود محروم کرده ای و اگر بی نقاب باشی زیبایی و جمال آفتاب را محو می کنی و از خورشید بیشتر جلوه خواهی داشت.

اما اگر به جای پوش صورت مثبت آن را بخوانیم یعنی روزها چهره ات را نقاب بزین و بپوشان و گرنه جمال خورشید در اثر روشنی چهره تو پوشیده می شود و همه به جای آفتاب به تو خیره می شوند و اگر در این صورت پوشانی به صورت منفی بخوانیم، یعنی روزها چهره ات را در نقاب پنهان کن تا باعث نشوی که چهره آفتاب از نظر مردم پوشیده شود.

(۸) گر فراق نکشد جان به وصال بدهم تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید  
یعنی اگر فراق و هجران تو باعث مرگ من نشود، آخر در وصال تو از شوق جان خواهم داد و در هر حال من قتیل تو هستم چه در این قمار جفت بیاورم و چه طاق (در تعیین نوبت بازی یا برنده بازی از قرعه جفت و طاق استفاده می شود).

معنای فوق بهترین تعبیر است اما در نسخه بدل‌ها «ندهم» نیز آمده است و مرحوم دهخدا نیز در لغت‌نامه در ذیل لغت «گرو بردن» همین صورت منفی را شاهد آورده است و در این صورت یعنی اگر فراق تو مرا نکشد، وصال تو مرا نخواهد کشت و من تا زنده‌ام از آن تو خواهم بود و لذا در این قمار چه جفت بیاید و چه طاق یعنی چه بمیرم و چه زنده بمانم تو برده‌ای.

(۹) با یاد تو خود سعدی در شعر نمی‌گنجد چون دوست یگانه شد با غیر نیامیزم یعنی سعدی وقتی تو را به یاد می‌آورد چندان عظمت پیدا می‌کند و بزرگ می‌شود که دیگر در شعر جای نمی‌گیرد زیرا که یاد تو بسیار عظیم است و نمی‌توان آن را به شعر توصیف کرد و چون یار با من متحد شود، دیگر جایی برای غیر (یعنی شعر) نمی‌ماند. بهتر است شعر و حرف و سخن را رها کنیم و به یار بچسبیم.

در بعضی نسخه‌ها به جای «با یاد تو»، صورت «بی یاد تو» آمده است که منفی آن است و در این صورت یعنی اگر یاد تو نباشد سعدی نمی‌تواند وجود خود را در شعر بگنجانند و منعکس کند زیرا که این تو هستی که الهام‌بخش شعر سعدی هستی و هنگامی که تو با او یگانه و متحد می‌شوی، سعدی همه تو می‌شود و دیگر غیری در کار نیست و در این صورت سعدی در شعر جلوه می‌کند یعنی شعر سعدی جلوه یاد معشوق است. ضمناً در بعضی از نسخه‌ها به جای «در شعر» تعبیر «در پوست» آمده است که بهتر است.

(۱۰) طاقت برسد و هم بگفتم عشاق که ز خلق می‌نهفتم یعنی طاقت تمام شد و لذا از عشق تو که پنهان می‌کردم، به مردم سخن گفتم شاید مرا تسکین بدهند. در نسخه بدل‌ها نگفتم آمده است یعنی با آن که تاب و توان من به صفر رسیده، باز هم عشق تو را که پنهان می‌کردم، فاش نساختم. همچنین در بعضی نسخه‌ها طاقت نرسید آمده است، یعنی تحمل من کفاف نداد و تا آن جا نرسید که بتوانم تحمل کنم. این بیت در ترجیعات آمده است.

(۱۱) در چمن سرو ستاده است و صنوبر خاموش

که اگر قامت زیبا ننمایی بچمند

یعنی در باغ سرو و صنوبر خاموش ایستاده‌اند و منتظرند ببینند تو چه می‌کنی تا اگر تو قامت زیبای خود را نشان ندادی، آن وقت چمان و خرامان شوند و جلوه‌گری کنند و گرنه از خجالت از جای خود تکان نخورند، زیرا که قامت تو رشک آن‌هاست و بر آنها از نظر زیبایی برتری دارد.

در بعضی از نسخه‌ها به جای «نمایی» صورت مثبت آن آمده است که در این صورت یعنی منتظرند تا تو قامت زیبای خود را نشان بدهی و آنها از شوق خرامان شوند و به لطف همجواری تو چمان گردند. به جای بچمند صورت بچمند هم آمده است یعنی تا قامت خود را خم کنند تا در برابر تو تعظیم کرده باشند یا آن که از خجالت قامت خود را خم می‌کنند.

سعدی در این روش متفرد است و خوانندگان محترم خود می‌توانند نمونه‌های دیگر این صنعت را در دیوان او بیابند و لذا به همین قدر اکتفا می‌شود و یکی دو نمونه دیگر از شعرای دیگر هم ذکر می‌شود:

حافظ می‌فرماید:

فروغ حسنت اجازت مگر نداد ای گل که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را  
یعنی ای گل زیبا مگر روشنی جمال تو اجازه نداده است که تو از بلبل شیدا دوری  
می‌کنی و از او تفقد نمی‌نمایی. در بعضی نسخه‌ها به جای «نکنی»، مثبت آن آمده است  
که تفاوت زیادی در معنا ندارد، یعنی مگر به تو اجازه داده است که پرسش بکنی.  
نظامی در هفت پیکر (ص ۲۴۵، چاپ وحید) می‌گوید:

تا ناستفسید از آفتاب سرش نه ز خود بوده و نز جهان خبرش  
یعنی چنان غرقه در خواب بود که تا آفتاب بر او نتابید و سرش را داغ نکرد، از دنیا و  
از خود خبر نداشت. در بعضی نسخه‌ها به جای ناستفسید، مثبت آن آمده است و در این  
صورت هم معنی زیاد فرق نمی‌کند یعنی تا هنگامی که آفتاب سرش را داغ کرد، متوجه  
حال خود نبود و از خود و از عالم بیخبر بود، ولی چون آفتاب بر سرش تابید، هشیار شد  
و فهمید چه اتفاقی افتاده است.

## ۱۲- نهی در نهی

چنانکه معروف است نهی در نهی می‌شود اثبات. این صنعت در کتاب‌های بدیع ذکر شده است، چنانکه در ابداع البدایع آمده و مدّعی شده است که یافتن این صنعت از مستدرکات مؤلف یعنی شمس العلمای گرکانی است و از سعدی این بیت را شاهد آورده است:

قَلَابٌ تو در کس نفکندی که نبردی شمشیر تو بر کس نکشیدی که نکشتی  
یعنی تو چنبرهٔ عشوه را در گردن کسی نینداختی که او را با خود نبرده باشی و  
به عبارت دیگر هر کس را که تو خواستی گرفتار کردی و شمشیر ناز را بر هر کس کشیدی  
او را کشتی و کشتهٔ عشق خود ساختی و از میر سید شریف جرجانی این بیت را با اندکی  
تحریف نقل کرده است (اگر غلط چاپی نباشد):

کس نیست که نیست بهره‌ور از تو و لیک اندر خور وی، به جرعه‌ای یا جامی  
یعنی همه کس از تو بهره‌ور است، و حافظ می‌گوید:

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سَری ز خدا نیست  
یعنی در هر سری رازی از وجود خدا هست. و نیز در غزلی می‌گوید:

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست مَنّت خاک درت بر بصری نیست که نیست  
یعنی هر دیده‌ای از پرتو روی تو روشن و هر چشمی از خاک در تو سر مه کشیده و از  
این جهت ممنون تو است.

البته این روش، تأکید و حصر قوی‌تری را نشان می‌دهد که شمول آن هیچ استثنایزیر  
نیست.

این بیت سعدی هم حاکی از نوعی نهی در نهی است که هنوز در شیراز بسیار رایج  
است:

تو جفای خود بکردی و نه من نمی‌توانم که جفا کنم ولیکن نه تو لایق جفایی  
و نیز در ابداع البدایع صنعتی به نام سلب و ایجاب ذکر کرده است که بعداً دوباره  
تحت عنوان نهی‌الشی بایجابهٔ تکرار کرده است و آن نهی امری است به طور مطلق و  
سپس مستثنی کردن فردی است از آن. چنانکه سعدی فرماید:

چو یار اندر حدیث آید به مجلس مغنی را بگو تا کم سراید  
 که شعر اندر چنین مجلس نگنجد بلی گر گفته سعدی است شاید  
 که ابتدا نفی می‌کند که در آن مجلس بتوان شعری خواند و سپس شعر سعدی را  
 استثنا کرده است که فقط شعر او شایسته سروده شدن در مجلس است.

یا صهبای قمی می‌گوید:

با هیچ کس آشنایم غیر تو نیست پیش تو مگر شکایتی از تو کنم  
 که ابتدا آشنایی خود را با همه نفی می‌کند و سپس آشنایی با محبوب را اثبات  
 می‌کند. و نیز در تحت عنوان تفریع می‌گوید که این صنعت را بعضی نفی و جحود  
 نامیده‌اند، ولی توضیحات او روشن نیست. در بعضی مثال‌ها اصلاً نفی وجود ندارد و در  
 بعضی مثال‌ها چیزی را نفی می‌کند و سپس در پی آن می‌گوید که آن بهتر یا بدتر از فلان  
 چیز نیست. مثالی از فارسی نیاورده است. شاید این مثال در مورد اثبات شیئی و سپس  
 تفضیل دیگری بر آن گویا باشد که حافظ می‌گوید:

اگرچه زنده‌رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به  
 در مورد نفی و سپس جحود (یعنی انکار نفی) شاید این بیت حافظ رسا باشد

هزار سلطنت دلبری بدان نرسد که در دلی به هنر خویش را بگنجانی

یا این دو بیت انوری

از دل خار را نیامد هیچ آتش فتنه سوزی را چو تیغ آبدارت

در هیچ کار بی تو فلک را مباد خوض پس گر بود نخست رضای تو جسته باد

و ما بحث را به همین جا ختم می‌کنیم و امید است که دانشمندان به تکمیل این بحث  
 پردازند و زلات این حقیر را اعلام فرمایند.